

بخوان من تعقل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت
 یا ابا الحسن ذریع را از قصیده مدارس آیات پرسیدم خواند
 رضا رضی الله عنه فرمود که ای ذریع آنرا بخوان بخوانم استحسن
 نمود و بجا هر از دم عطا داد و رضا رضی الله عنه تر دید که بانی
 عطا دادیم کتم یا سیدی می خوانم که مرا از جاهای خود چیزی
 بپوشی تا کفن من باشد را بر این داد که پوشیده بود و منبشه داد
 داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از اوقات
 نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصه را بجهت بوقی کرد در راه
 بعضی از گردان بیرون آمدند و قافله را غارت کردند چنانکه با
 بر بر می کنند ما و بس و بر هیچ چیز بدان تا سف ندانم بر آن
 پیر من و منبشه و در آن سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بودم
 این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکری بودم
 نگاه دیدم که یکی از آن گردان بر اسب سوار و جامه بارانی
 من در بر آمد و نزدیک من بایست و منتظر آنکه اصحاب وی بی
 شوند و این بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات هکت منبشه
 و گریه آغاز کرد با هر کتم عجب است این که دودی از گردان طریق
 محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم می وزد پس طبع کردم که
 شاه پیر من رضا رضی الله عنه و منبشه وی بدست من آید
 و بر کتم یا سیدی این قصیده را که گفته است عجب را با ای

چهار

چه کار کتم را درین سری هست که خواهم کنت کت که صاحب این
 از آن مشهور ترست که کس نداند کتم کنت آن کنت و عیال علی
 شاعر آل محمد صلی الله علیه و سلم کتم ای سیدی و الله که دخیل شرم و
 این قصیده را هم گفته ام استجاده بسیار کرد و اهل قافله را طلب
 کرد و از ایشان استفسار نمود سحر کوی دادند که این دخیل است
 هر چه از قافله گرفته بود سحر را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت
 و ما را بدر قفسه و از محل خطر کندها نیند پس من و قافله بر کت آن
 پیر من و منبشه از آن بلا برستم و نگاه داشته شدیم و قصیده
 را که در آن روز خواندم
 فاسکت دمع العینی بالعباس
 رسوم دبارا قنمت و عورات
 و منزل دمی تقوی العاصات
 و بالیت و التریف و الحرات
 و حمرة و السجاد ذی القنات
 و لم تفت بالایام و السنوات
 سلیل رسول الله ذی الخوات
 و للقوم و التطهر الحنات
 من الله بالتسليم و الزکوات
 سلیل رشاد و ارض الطرقات

این قصیده را در روزی که
 از آن مشهور ترست که کس
 نداند کتم کنت آن کنت
 و عیال علی شاعر آل
 محمد صلی الله علیه و سلم
 کتم ای سیدی و الله که
 دخیل شرم و این قصیده
 را هم گفته ام استجاده
 بسیار کرد و اهل قافله
 را طلب کرد و از ایشان
 استفسار نمود سحر کوی
 دادند که این دخیل است
 هر چه از قافله گرفته
 بود سحر را باز پس داد
 و هیچ نگاه نداشت و ما
 را بدر قفسه و از محل
 خطر کندها نیند پس من
 و قافله بر کت آن پیر
 من و منبشه از آن بلا
 برستم و نگاه داشته
 شدیم و قصیده را که
 در آن روز خواندم